

دوست

خردسالان

سال سوم

شماره ۱۲۸، پنجشنبه

۱۸ فروردین ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



۱۳



دروازه بان مطمئن

۱۷



بهار کجاست؟

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



چی گفتی؟

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که ...؟

۳



با من بیا

۴



کلاه گل گلی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



آب، بابا، ماما

۱۱



جدول

۱۲



بازی

مدیر مسئول: مهدی ارگانی

سرمدیران: آتشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدق‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲

لینوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

توزیع: فرخ فیاض

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج

تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ - فکس: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مری گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تاریخی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



با من بیا ...

دوست من سلام

مرا می‌شناسی؟ من کوزه هستم.

مرا با گل مخصوص درست می‌کنند و با رنگ های زیبا، شکل های

مختلفی روی من نقاشی می‌کنند.

من آب را خنک نگه می‌دارم.

بعضی ها هم در من گل می‌گذارند و مرا زیبا تر می‌کنند.

امروز پیش تو آمده ام تا هر دو به
دنیای شعر و قصه و نقاشی سفر کنیم.

بازی کنیم و چیزهای تازه یاد بگیریم.

پس با من بیا



کلاه گل گلی

مهری ماهوتی



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.
هوا سرد بود. علی دلش می‌خواست توی حیاط برود. هم بازی باد بشود.
ولی نمی‌توانست. چرا؟ چون که کلاه قرمزش، همان که مامان شسته بود،
حالا روی بند رخت نبود. این طرف را گشت. آن طرف را گشت، غمگین و ناراحت،
رفت پای درخت.

صدا زد: «آقا کلاغه، کلاغ سیاهه، زود باش بگو، کلاه من کو؟»
کلاغه گفت: «قار و قار و قار و قار قاری
کدام کلاه؟ کلاه کی؟»

علی گفت: «کلاه خوشگل خودم. همان که شسته مادرم.
قرمز و زرد و آبی بود. به شکل یک گلابی بود.»
کلاغ گفت: «والله ندیدم. بالله ندیدم.
این بالا بالاها که نیست. به روی شاخه‌ها که نیست.
شاید حالا گم شده. کلاه مردم شده.»

علی زد زیر گریه. زار، زار. رفت و نشست کنار دیوار.
زنبور زرد، توی باغچه گردش می‌کرد. صدای گریه را شنید. خیلی ناراحت شد.
آمد و پرسید: «علی جان! گل مامان! چرا این طوری پثرمرده شدی؟ زمین خوردی؟»
علی گفت: «نه جانم! کلاهم را گم کردم.»
زنبور گفت: «کدام کلاه؟ همان که رنگ به رنگ بود؟ رنگ گل های قشنگ بود؟
قرمز و زرد و آبی بود؟ به شکل یک گلابی بود؟»





علی با خوش حالی از جا پرید.

خندید و گفت: «همان کلاه! حالا کجاست»

زنبور، وز و وز و وز. نشست روی یک گل قرمز.

با غصه گفت: «خیس و گلی لای بوته‌ها افتاده بود میان گل‌ها».

علی دوباره گریه را سر داد، های و های و های.

صدایش رسید به گوش باد.

باد بازیگوش آمد و گفت: «دویدم و دویدم. پیش علی

رسیدم. همه چیز را شنیدم. این که گریه ندارد.

زودباش برو، کلاه خیس را بردار و بیا. دوباره آن

را بشور و آویزان کن، خودم برایت ها می‌کنم.

هو می‌کنم، کلاهت را این رو و آن رو می‌کنم. دوباره

خشک و قشنگ می‌شود. همان کلاه رنگ به رنگ می‌شود».

علی اشک‌هایش را پاک کرد و دوید.

کلاغ سیاه، قارو قارو قار روی شاخه خندید.

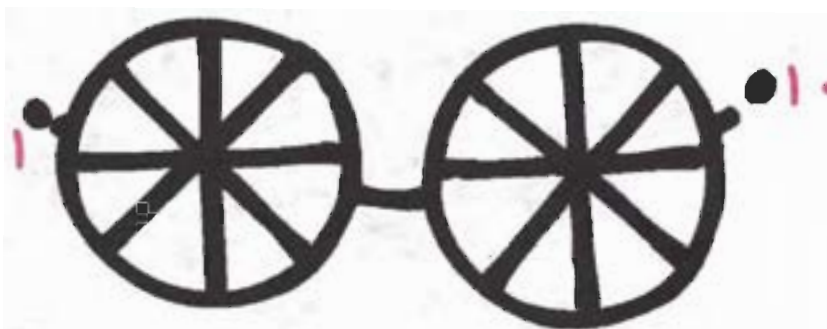


نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



امروز از صبح، مادرم مشغول درست کردن شله زرد بود. مادر بزرگ و دایی عباس هم به خانه‌ی ما آمده بودند و به مادر کمک می‌کردند. مادر می‌گفت که روز رحلت پیغمبر (ص) است، برای همین او نذر کرده شله زرد درست کند.

من و دایی عباس توی حیاط بودیم که دایی گفت: «فکر کنم امروز، باران بیارد.» مادر بزرگ صدای او را شنید و گفت: «باران امروز، اشک فرشته‌هاست. اگر بیارد رحمت است و نعمت.»

پرسیدم: «فرشته‌ها برای پیغمبر (ص) گریه می‌کنند؟»

مادر بزرگ گفت: «نه! فرشته‌ها به حال ما گریه می‌کنند.»

پرسیدم: «چرا؟» دایی گفت: «چون پیغمبر ما پیش آن‌هاست ولی ما

تنها مانده‌ایم.»

وقتی حرف‌های دایی تمام شد، باران قطره قطره بارید.

مادر بزرگ گفت: «باران امروز بوی گلاب می‌دهد، بوی خوش محمدی.»

زیر باران ایستادم تا اشک فرشته‌ها، صورتم را خیس کند.

مثل دایی که صورتش را رو به آسمان گرفته بود.

همه جا بوی گل می‌داد.

بوی گل محمدی.



آب، بابا، ماما

ناصر کشاورز



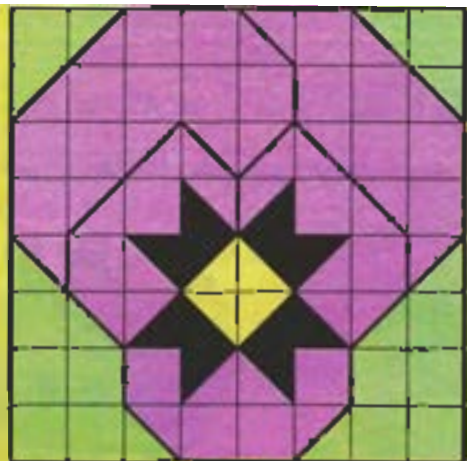
خواهر من، شیرین
بچه‌ای کوچولوست
تاب هم دارد او
تاب او یک نتوست

فصل تابستان بود
وقتی آمد دنیا
او فقط یک دفعه
دیده هر فصلی را

تا دو ماه دیگر
می‌شود یک سالش
من به او می‌خندم
می‌کنم خوش حالش

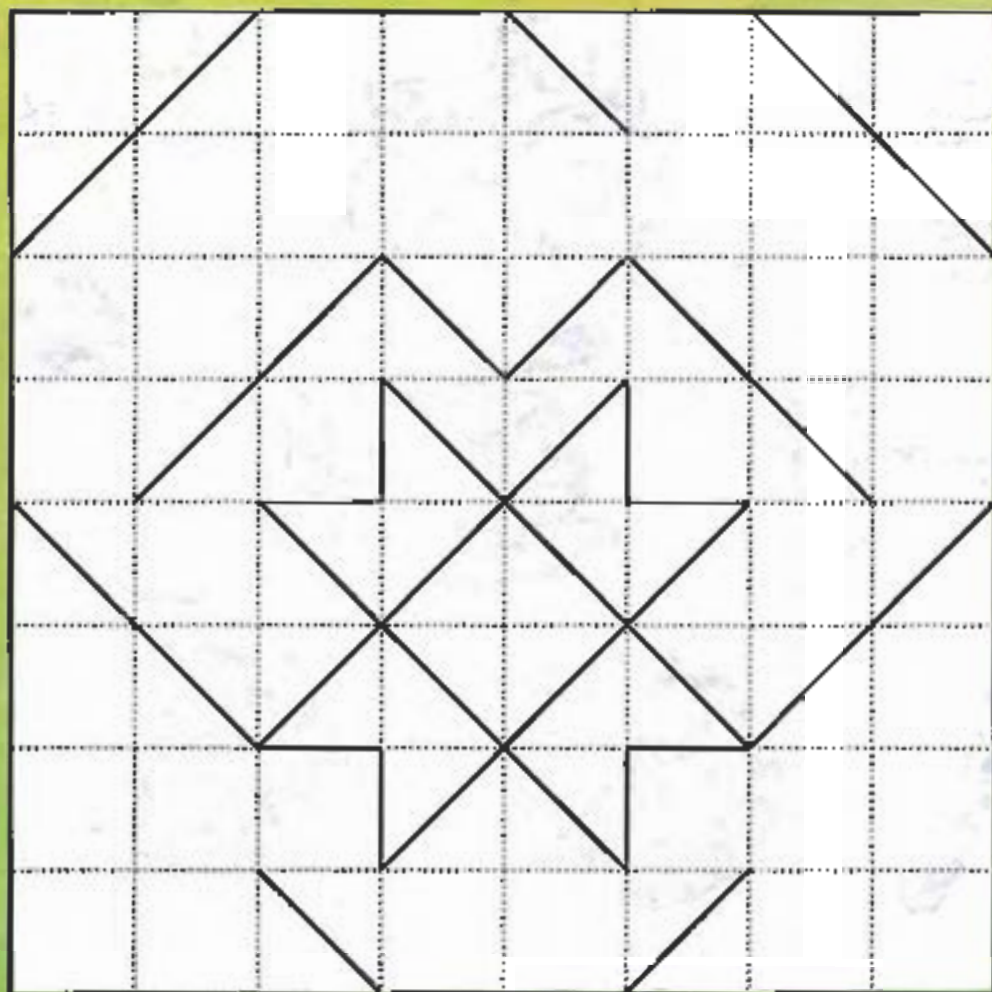
او به من می‌گوید
«آب، بابا، ماما»
قد صد تا دریا
دوست دارم او را





جدول

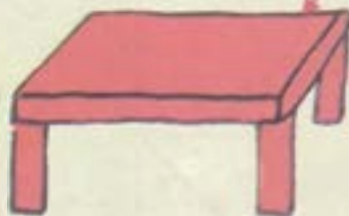
جدول را کامل و رنگ کن.



به شکل‌ها نگاه کن و اسم آن‌ها را بگو.

شکل‌هایی که اسم آن‌ها مثل هم شروع می‌شوند به هم وصل کن.

بازی





یک بار دیگه توپ دست تیم قرمز می افتد ،
جیقیل این بار می خرد جلوی اون رو بگیره ...



یک شوت دیگه و باز هم شلی!
شلی، شلی!



باز هم توپ دست تیم قرمز ، شوت اون ها خیلی آرومه
و توپ قل قل خورده می آد سمت جیقیل ...



اما جیقیل لین می خوره و توپ وارد دروازه می شه!
چه شلی می خوره این جیقیل!



گل... گل! ظاهر آجیقل امروز خیلی آماده نیست!



... باز هم به گل دنگ!



... حالا تو پاهای خوزه تو سر جیقل و گل دنگ...
یعنی در این چند دقیقه باقی مونزه، تیم سبز
می تونه گل های خورده و خبر ان
کنه و قهر مان بشه؟



حالا جیقل برای این که آمادگی اش رو نشون بده به حرکت
زیبا انجام می ده «در حالیکه آگه سر جاش می ایستاد
بهتر بود!»



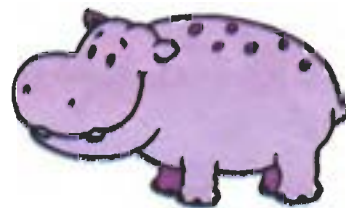




با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
پرسوایید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



قورباغه



اسب آبی



پروانه



ماهی

بهار کجاست ؟



مرداب

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود .

با عجله و شناکنان خودش را زیر آب رساند.



را دید و گفت: « جان! می‌دانی بهار آمده؟ »



گفت: « از کجا بدانم بهار آمده؟ »



گفت: « با من بیا و بهار را ببین، »



پرسید: « کجا بیایم؟ »



گفت: « کنار »



گفت: «اگر به  بیایم، بهار را می بینم؟»

گفت: «زود باش شنا کن و بیا.» 

سرش را از آب بیرون آورد،  را دید که روی یک تکه سنگ نشسته.

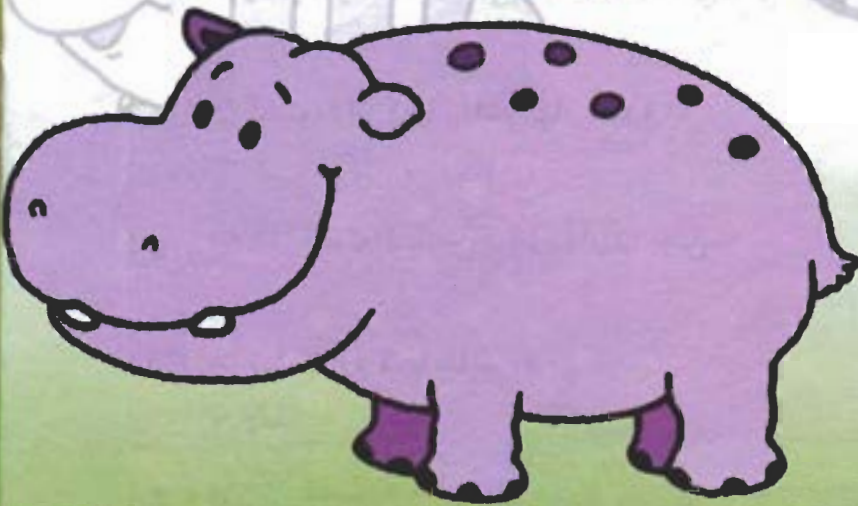
گفت: «سلام  جان! می دانی بهار آمده؟» 

گفت: «من و  می خواهیم به  برویم و بهار را تماشا کنیم.»

گفت: «جانمی جان امن هم می آیم.» 

بعد  و  و  شنا کردند و به طرف  رفتند.

کنار  خیلی شلوغ بود.



همه جا پر از گل بود و روی گل‌ها، پر از .

گفت: «بهار کجاست؟» 

خندید و گفت: «همین جا! کنار .

گفت: «همین جا روی بال  ها.» 

قورقور کرد و گفت: «تو صدای قورقور من!» 

با دمش روی گل‌ها آب پاشید و گفت: «تو صدای شلپ شلپ آب بازی من!» 

قاه قاه خندید و گفت: «تو صدای خنده‌ی من!» 

آن روز  و  و  در کنار  پر از گل، همراه  ها، بهار زیبا را

جشن گرفتند.



قصه‌ی حیوانات



۱) میمون کوچولو و پدر و مادرش در یک جنگل سبز و زیبا زندگی می‌کردند.



۲) وقتی پدر برای پیدا کردن غذا می‌رفت، او و مادرش تنها می‌ماندند.



۳) او گاهی با مادر بازی می‌کرد.



۴) گاهی هم تنهایی بازی می‌کرد.



۵) میمون کوچولو یک خاله داشت که او هم یک بچه داشت.



۶) یک روز پدر و مادر تصمیم گرفتند پیش خاله بروند. میمون کوچولو خیلی خوش حال بود.



۷) میمون کوچولو بچه‌ی خاله را بغل گرفت و بوسید.



۸) و حسابی با او بازی کرد.

چی گفتی؟

سرور کشی



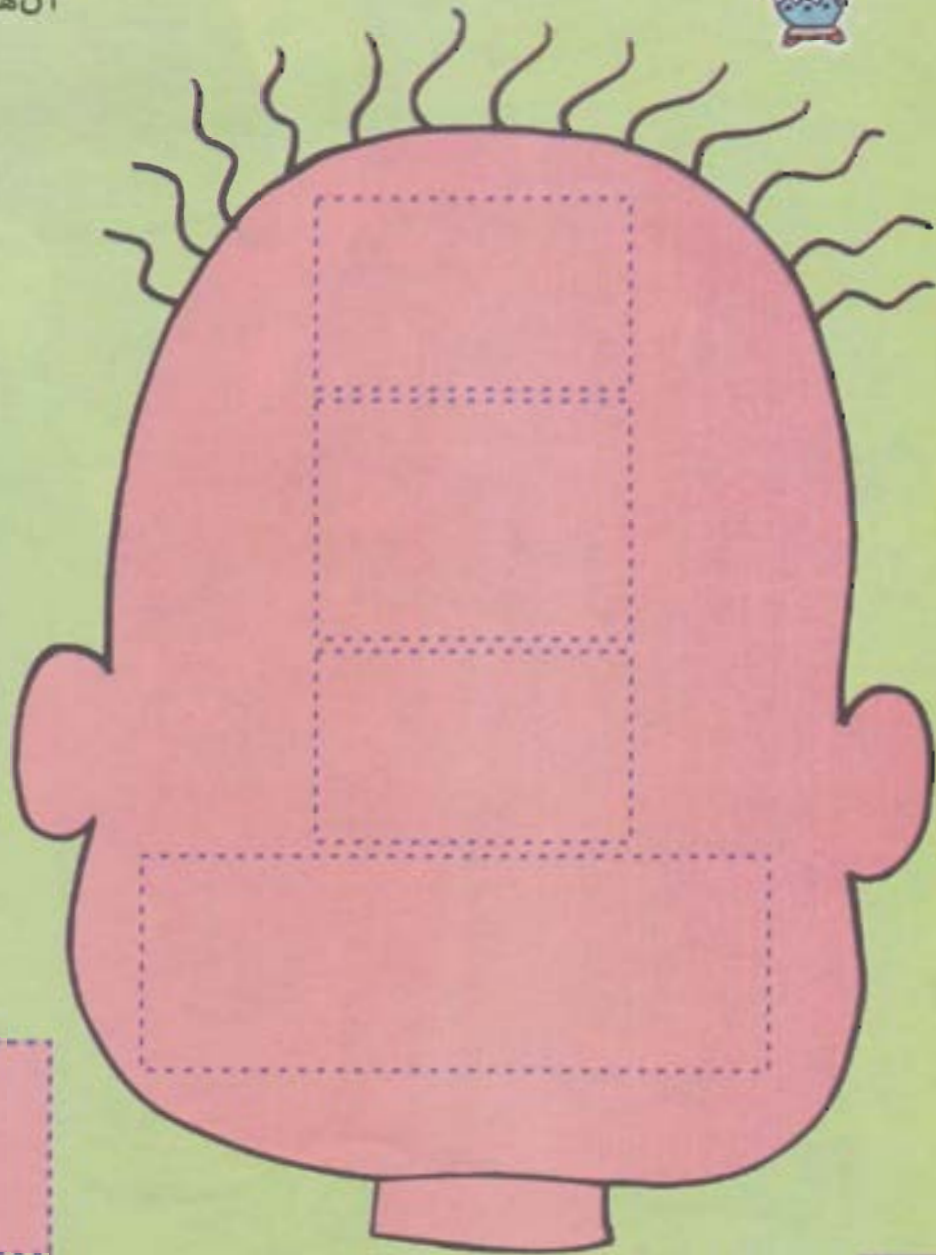
گفتم: «من یک عروسک می‌خواهم.»
مامان گفت: «چی گفتی؟»
گفتم: «چلو کباب می‌خواهم.»
بابا گفت: «چی گفتی؟»
گفتم: «می‌خواهم برم سینما.»
برادرم گفت: «چی گفتی؟»
گفتم: «دیشب خواب بودم. یک هیولا که شاخ خیلی خیلی
تیزی داشت، به اتاقم آمد و مرا خورد.»
مامان و بابا و برادرم از جا پریدند و گفتند:
«وای ... بعد چی شد؟»



کار دستی



شکل‌ها را از روی علامت نقطه چین قیچی کن.
آنها را سر جایشان، روی صورت بچسبان.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

۱۳

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضا :



نشانای فرستنده:

جای نمبر

نشر

نشانای گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون چیه که ...؟

مصطفی رحمان دوست



اون چیه که تو آبه
یا بیداره یا خوابه
تو آب شنا می کنه
بی صدا، هی خدا خدا می کنه
عید که می شه، کنار هفت سین ماست
خیلی قشنگه، دوست ما بچه هاست

